مبانی اگزیستانسیالیسم

مردانی نوکنده، محمدحسین

فلسفه‏های اصالت وجودی چه در غرب و چه در شرق،چندان پر سابقه‏ نیستند.اصالت وجود را در مشرق زمین‏ اول بار صدر الدین شیرازی حدود چهار قرن پیش،طرح کرد و بر آن استدلال آورد. اصالت وجود در غرب بسیار جدیدتر است‏ و شاخص‏ترین نمونه و تجلی آن را در اگزیستانسیالیسم اواخر قرن 19 و اوایل‏ قرن بیست می‏توان دید. اگزیستانسیالیسم اگر چه نام اصالت وجود را بر گرده خویشی حمل می‏کند،اما وجود را در«انسان»منحصر کرده و به بیش از آن واقعی نمی‏نهد.به علاوه‏ اگزیستانسیالیست‏ها انسان را به اعتبار اینکه صاحب عمل و احساس است‏ مطالعه می‏کنند،نه به این اعتبار که فاعل‏ شناسایی و صاحب قوه تشخیص و ادراک‏ است و اینها همه باعث تمایز اساسی‏ اصالت وجود مغرب زمین با حکمت‏ صدرایی می‏شود.مقاله حاضر تاریخچه‏ پیدایش و تکوین و همچنین امهات‏ اندیشه فیلسوفان اگزیستانسیالیست را شرح می‏دهد و از این جهت،برای آشنایی‏ با این مکتب فکری مفید است.

اگزیستانسیالیسم) msilaitnetsixe (یا فلسفه‏ اصالت وجود،انقلابی است علیه فلسفه‏های‏ کلاسیک،به هر شکلی که باشد و به هستی انسان‏ بیش از هر مسأله دیگر توجه دارد.این فلسفه معتقد است که فلسفه‏های قدیم و حتی بیشتر فلسفه‏های‏ جدید مسایلی از قبیل معرفت و چگونگی پیدایش‏ آن،وجود اشیاء مستقل از شخص،یا وجود بخشیدن ادراک شخص به اشیاء و نیز خود وجود را در حال انتزاعی مورد بحث قرار داده‏اند و از موضوع عمده بحث خود،که انسان واقعی‏ مشخص است،غفلت کرده‏اند.

اگزیستانسیالیسم در حقیقت نام یک گرایش یا جهت‏گیری فلسفی است که فی الواقع در آلمان چند سال پس از جنگ جهانی اول ظهور یافت و پس از آن به فرانسه و ایتالیا نیز سرایت کرد و بی‏درنگ پس‏ از جنگ جهانی دوم نه تنها در مجامع فرهنگی و دانشگاهی موثر واقع شد،بلکه در کافه‏های ادبی و روزنامه‏های نیمه مردمی نیز درباره آن بسیار سخن‏ می‏گفتند.چون مذهب اصالت وجود،یک گرایش‏ یا جهت‏گیری فلسفی است تا یک مکتب فلسفی، اصول کلی و عام اندکی وجود دارد که درآن همه‏ طرفداران این گرایش همداستان بوده باشند.اما عموما می‏توان گفت که این گرایش اعتراضی بر ضد عقاید مرسوم جهانی و سیاست‏های عملی موجود در آن بوده که در آنها افراد انسانی به عنوان‏ بازیچه‏های تنها و بی‏پناه قوای تاریخی تلقی‏ می‏شوند،یا حامل عمل عادی جریان‏های طبیعی‏ قلمداد می‏گردند.همه اصالت وجودیان به نحوی‏ می‏کوشند که آزادی و اهمیت شخصیت انسانی را تصویب کنند.همینطور همه آنها به مقام اول اراده‏ در سرشت انسانی-در مقابل عقل-تأکید می‏ورزند،و بر اثر همین عقیده است که بیشتر آنها عقاید خود را از راه نوشتن داستان‏ها،نمایشنامه‏ها و بیان آنها به شیوه منطقی-استدلالی عامه پسند انتشار داده‏اند.

اگزیستانسیالیسم با انتشار دو کتاب معروف‏ یکی به نام«وجود و زمان»نوشته هایدگر در سال 1927 و دیگر«وجود و عدم یا هستی و نیستی» نوشته سارتر در سال 1943 بیشتر شهرت یافت و مورد توجه قرار گرفت و همین کتاب‏ها سبب شدند که فلسفه از مطالعه وجود انتزاعی،به مطالعه انسان‏ مشخص در وجود حسی او متوجه شود.یعنی‏ انسان در زندگی روزانه خود از یک طرف و در روابطش با دیگران از طرف دیگر مورد مطالعه قرار گیرد.

از منظر فیلسوفان هستی،ژرفای فلسفه در پیوند آن است با ژرفای زندگانی و این است که نکته‏ بنیادی که محور و مرکز همه فلسفه‏های بزرگ‏ است؛و همین نکته اصلی و ویژگی بنیادی همه‏ فلسفه‏های هستی است.این پیوند بیش از همه، در دو چهره استثنایی سده نوزدهم سورن کی‏یرکه‏گر و فریدریش نیچه،فیلسوف آلمانی نمایان شد.از این رو و با آنکه فلسفه هستی از فلسفه‏های سده‏ بیستم شمرده می‏شود،بنیاد آن در سده نوزدهم‏ است.

از دیدگاه اندیشمندان مکتب وجودی،انسان دارای سرشت و طبیعت مخصوص نیست.هر چه‏ در دنیا آفریده شده،با یک سرشت و ماهیت خاص‏ آفریده شده است.اما انسان دارای هیچگونه طبیعت‏ خاص نیست،مگر آن طبیعتی که خودش به خودش‏ بدهد.انسان بر خلاف سایر اشیاء یک ماهیت‏ مشخص پیش‏بینی شده و یک قالب معین طبیعی‏ ندارد.انسان چیستی خود را طرح‏ریزی می‏کند و خود را می‏سازد.

مذهب اصالت وجود به جای تمرکز و توجه به‏ منطق و علم،اساسا به وجود انسانی علاقه‏مند شده‏ است.بویژه با شدیدترین و سخت‏ترین تجربه او یعنی مرگ،دلهره،دلواپسی،نومیدی و گناه. عموما انسان می‏کوشد که از خویشتن بگریزد؛ولی‏ در این تجارب است که از احساس بی اعتباری(یعنی‏ کوتاهی خود از اینکه خودش باشد)بیدار می‏شود. این بی‏اعتباری حالتی است که در آن خود را به تسلط توده(آنها)تسلیم می‏کند.اگزیستانسیالیسم در طلب وجود معتبر است تا در طلب معرفت یقینی.

ژان پل سارتر که مبتکر فلسفه ذی وجود یا ذی حیات است،در کتاب اصول فلسفه‏ اگزیستانیسالیسم خویش می‏گوید که اساس زندگی‏ و اصل جهان هستی روی من و شما گذاشته شده، زیرا اگر ما نباشیم،دنیا وجود نخواهد داشت و اگر هم هستی وجود داشته باشد،برای ما وجود دارد. انسان اساس دنیا است و بدون انسان،دنیا وجود ندارد.این انسان که دنیا را از دریچه چشم و گوش‏ و احساس باطن خود می‏بیند در دیدن دنیا و استنباط حوادث آزاد است.

اگزیستانسیالیسم به آزادی انسان توجه ویژه‏ای‏ دارد و او را در انتخاب،آزاد می‏داند و از همین‏ آزادی در انتخاب است که مسئوولیت پیدا می‏شود. او خالق افعال و سازنده مسیر خویش است.به‏ عبارت دیگر،انسان تعیین کننده و سازنده زندگی‏ خودش است.اگزیستانسیالیسم می‏گوید:مشکل‏ انسان امروزه این است که فراموش کرده است که‏ کیست و از ارزش و اهمیت خود غافل است.

تذکر این نکته ضروری به نظر می‏رسد که اگر کسی بخواهد درباره«فلسفه هست بودن»،سخن‏ بگوید،خود را مواجه با مشکلاتی می‏یابد.اولین‏ مشکل،ناشی از نهایت تنوع افکار فلسفی مختلفی‏ است که این موضوع به آنها اطلاق می‏شود.آغاز فلسفه هست بودن را در تاملات اساسا دینی‏ کی‏یرکه‏گر می‏توان دانست.و امروزه اگر از فلسفه‏ هست بودن سخن برود،غالبا فلسفه ژان پل سارتر در مد نظر می‏آید که فیلسوفی است غیر دینی و حتی‏ گاهی ضد دین.

اگزیستانسیالیست‏ها،دارای رغبت‏ها و نظرهای کاملا متفاوتی هستند.بدین معنا که بعضی‏ از ایشان به وجود خداوند معتقدند و برخی کاملا منکر خدا هستند.نویسنده،هنرمند،کاتولیک، پروتستان و یهودی نیز بین ایشان فراوان دیده‏ \*از نظر فیلسوفان وجودی‏ ژرفای فلسفه در پیوند آن با زندگانی انسان است.این‏ نکته اصلی و ویژگی بنیادی‏ همه فلسفه‏های هستی است.

می‏شوند.ولی همه آنها به علت داشتن تمایلات‏ مشترک در جهان معاصر زیر عنوان‏ اگزیستانسیالیست قرار می‏گیرند.

اگزیستانسیالیسم به هر نوع تبیین عقلی می‏تازد و معتقد است که هیچ جبر موروثی در حقیقت‏ انسانی نیست.چنانچه سارتر گفته است،ما آزادیم‏ که انتخاب کنیم و سرنوشت خود را واقعیت و عینیت بخشیم.حال که خدا مرده است،پس لااقل‏ انسانی وجود دارد که وجود او پیش از ماهیت‏ اوست.عقل و استدلال طریقه نامطلوب و ناقصی‏ برای زندگی و نیل به معرفت است.بدین ترتیب‏ اگزیستانسیالیسم علیه سنن فلسفی قرن هجدهم که‏ به عقل چون مفهومی«الهی»می‏نگریست به مبارزه‏ برخاسته است.

نمایندگان عمده و محوری مکتب‏ اگزیستانسیالیسم،عبارتند از:1-کی‏یرکه‏گر (1813-1855)2-کارل‏یاسپرس(1882- 1969)3-مارتین هایدگر(1889-1979)4- ژان‏پل سارتر(1905-1980)5-گابریل مارسل‏ (1889-1973)6-نیکولایی بردیایف(1948- 1875)7-آلبرکامو(1960-1913).

البته گروهی مانند مارتین بوبر،فردریک نیچه، بلزپاسکال و آوگوستین قدیس را نیز اصالت‏ وجودی نامیده‏اند.اما این کار بی‏فایده‏ای است که‏ اصرار کنیم این عده حتما اصالت وجودی بوده‏اند یا نه؛تنها کافی است خاطر نشان شود که هر نویسنده با دیگران در چه مواردی مشترک است و در چه مواردی از ایشان جدا شده است.

ویژگی‏های مکتب اگزیستانسیالیسم

1)آزادی:ما آزاد هستیم و نمی‏توانیم که آزاد نباشیم؛و این آزادی در برابر تمام حوادث جهان‏ است.آزادی فکر،آزادی احساس و آزادی درک‏ حقایق را کسی نمی‏تواند از ما بگیرد.ما محکوم‏ هستیم که آزاد باشیم و تاریخ دنیا شامل مجموعه‏ای‏ از استنباطها و سلیقه‏های ماست و اگر این تاریخ‏ را بردارید،دیگر چیزی باقی نمی‏ماند.به عقیده‏ اگزیستانسیالیست‏ها،جبرگرایی‏های مختلف اعم‏ از موروثی و بیولوژیک یا محیطی تمام داستان‏ را نمی‏گویند،بدین معنا که هیچ خیر یا شر جدا از آزادی انتخاب وجود ندارد.انتخاب‏ها و تصمیم‏ها و کوشش‏های انسان با هرگونه دنیای غیر شخصی‏ طبیعت مخالفند.انسان آزاد است تصمیم بگیرد و انتخاب کند و این دو خاصیت تفکیک ناپذیر از انسان برای او مسئوولیت ایجاد می‏کنند،پس انسان‏ مسئوولیت است،چون آزاد است و آزاد است،چون‏ مسئولیت دارد.آزادی با آنکه یا سپرس تأکید می‏کند،مفهومی اثبات پذیر نیست،با این حال از ویژگی‏های بودن انسانی و همانا هستی او شمرده‏ می‏شود.انسان باشنده‏ای است در میان امکان‏های‏ گوناگون و ناگزیر از برگزیدن،برگزیدنی که چه‏ بسا خطر کردن و دل به دریا زدن است؛چرا که او ساخته همین گزینش‏هاست.انسان همواره در وضعیتی معین و در شرایطی است که خود،آنها را انتخاب نکرده و پدید نیاورده است؛ولی با این همه‏ می‏تواند آنها را بپذیرد،بر عهده گیرد،از آن خود کند و در راه ساختن خویش بکار گیرد و بدین سان از همه آنها فراتر رود.

بنابر این،فرد در جمع و میان اشیاء دیگر شخصیت خود را از دست نمی‏دهد.علاوه بر این، فرد از هستی خود آگاه است و نسبت به تعیین‏ ماهیت خویشتن تصمیم می‏گیرد.

در این زمینه،انسان از آزادی مطلق برخوردار است.همراه با این آزادی،مسئوولیت نیز وجود دارد.همانطور که فرد در محیط خود منحل‏ نمی‏شود و آزادی خویش را حفظ می‏کند، نمی‏تواند اوضاع و احوال طبیعی،محیط اجتماعی‏ یا وراثت را مسئوول و اعمال خویشتن قرار دهد. آزادی انتخاب و مسئوولیت اموری عینی و واقعی‏ هستند.

2)فردیت:در مکتب اگزیستانسیالیسم،انسان‏ فردیت خود را حفظ می‏کند و از جهتی انسانیت او وقتی محفوظ می‏ماند که فردیت خود را از دست‏ ندهد.انسان با اینکه در جهان زیست می‏کند و جزیی از جهان محسوب می‏گردد مع ذالک منحل‏ در جهان نمی‏شود.انسان را نمی‏توان به صورت‏ جزیی که تحقق آن ضمن کل صورت می‏گیرد، فرض کرد.همینطور فرد انسانی در جامعه منحل‏ نمی‏شود.فرد عضوی از جامعه است،اما استقلال‏ و فردیت خود را در جمع از دست نخواهد داد.

کی‏یرکه‏گر با انتقاد از سیستم‏های فلسفی کلی‏ مانند هگل بیان می‏دارد که هر سیستم و هر اندیشه‏ کلی،به حکم کلی بودن خود،واقعیت مشخص و بویژه واقعیت فرد را نادیده می‏انگارد و در چنین‏ نگرش‏های کلی،فرد و ارزش او نادیده گرفته‏ شده،در شبکه‏ای از مفهوم کلی گم می‏شود و رنگ‏ می‏بازد.هر انسانی انسان ویژه است،ویژگی‏های‏ او همان چگونگی‏های نوع،گروه و جامعه نیست. از این روست که سخن گفتن درباره فرد،فقط با نظر داشتن به صفات کلی گروه،جامعه و حتی‏ نوع،نادیده گرفتن ویژگی‏های اوست.چنین کاری‏ اگر چه درباره دیگر جانوران درست است،درباره‏ انسان درست نیست.زیرا فرد برتر از نوع است و شناخت نوع برای شناختن فرد،کافی نیست. پس بودن انسان،بودن ویژه‏ای است.

3)اضطراب:اگزیستانسیالیست‏ها با اینکه به‏ انسان بیش از هر چیز اهمیت قایل هستند،ضعف، ناامنی،ترس،گناه،تنهایی و مرگ که انسان دارد، غافل نیستند.به عقیده ایشان انسان وقتی دچار اضطراب می‏شود که احساس بی‏معنایی می‏کند. آگاهی انسان از وجود و عدم وجود خویشتن،او را مضطرب می‏سازد.در این زمینه است که به قول‏ سارتر بی‏معنا بودن وجود روشن می‏گردد.ما برای‏ چه بوجود آمده‏ایم؟دلیل بودن ما چیست؟در اینجا موضوع یا منبع اضطراب روشن نیست.همانطور که وجود قابل تعریف نیست،مفهوم عدم نیز روشن‏ نیست.بنابر این فردی که از هستی و نیستی خود آگاه است،در همین حال نمی‏داند از چه می‏ترسد و چه چیز او را مضطرب می‏سازد.از آنجا که فرد در ساختن ماهیت خود آزاد است و انتخاب به خود او ارتباط دارد،بنابر این مسئوولیت به دوش خود اوست.آنچه می‏کند مختار است و همین اختیار و آزادی او را نسبت به نتیجه کار خود مضطرب‏ می‏سازد.انسان موجودی است در میان امکان‏های‏ گوناگون و ناگزیر از گزینش است.و این در حالی‏ است که از یکسو،به هیچ رو نمی‏تواند از درستی‏ مطلق انتخاب خویش مطمئن باشد و از سوی دیگر به اهمیت درست بودن یا نبودن گزینش خود،آگاه‏ است.از یکسو اوست که بنیاد هر گزینش و تصمیمی است؛و از سوی دیگر،خود او ساخته و پرداخته همین گزینش‏هاست.از اینجاست که‏ دانستگی به آزادی همواره با نگرانی و هراس همراه‏ است این هر دو یعنی آزادی و هراس،از نکته‏های‏ بنیادی فلسفه‏های هستی است.

4)جنبش اعتراض:این مکتب،جنبشی است‏ علیه بعضی از اشکال فلسفه کلاسیک و جامعه نو مخصوصا افکار و عقاید فیلسوفانی از قبیل افلاطون‏ و هگل که به مفهوم ذهنی انسان بیش از وجود واقعی‏ افراد توجه داشتند.اگزیستانسیالیسم همچنین، اعتراضی است علیه طبیعت غیر انسانی عصر صنعت یا تکنولوژیک،علیه علم گرایی و ثبوت گرایی و علیه نهضت‏های توده زمان ما.به‏ \*مکتب اصالت‏ وجود به جای تمرکز و توجه به منطق و علم،اساسا به وجود انسانی علاقه‏مند است.بویژه با شدیدترین و سخت‏ترین‏ تجربه‏های انسانی‏ مثل مرگ،دلهره، نومیدی،گناه.در همه این موارد آدمیان می‏کوشند که‏ از خویشتن خویش‏ بگریزند.

عقیده این مکتب،جامعه صنعتی،ماشین را بر فرد ترجیح می‏دهد و انسان با این خطر مواجه است که‏ به صورت یک ابزار یا یک شی‏ء درآید.ثبوت گرایی‏ و علم گرایی تنها به طبیعت خارجی انسان توجه‏ دارند و او را طبق اعمال و فرآیندهای فیزیکی تعبیر و تفسیر می‏کنند.فیلسوفان اگزیستانسیالیسم به‏ حقایق مسلم می‏پردازند.در آثار انسان،اثری از جنایت و خون وجود ندارد،صداقت را عریان‏ جلوه می‏دهند؛و حقایق را در فلسفه انسانی‏ در قالب راستی‏ها و درستی‏ها نشان می‏دهند.

کی‏یرکه‏گر در یکی از نوشته‏های خویش‏ می‏گوید:«پیدا کردن هر حقیقتی ارزش‏ جست و جوی آن را دارد،و حقیقت در نظر من‏ پیدا کردن مطلوبی است که زندگی و مردگی من‏ برای خاطر آن باشد،برای من چه فایده‏ای دارد که‏ حقیقتی را جست و جو یا پیدا کنم که در زندگانی من‏ اهمیت نداشته باشد.آنچه من بدان نیازمندم این‏ است که بجای زندگی عالم‏وار،یک زندگی‏ انسان‏وار داشته باشم.(1)

نیچه نیز با اعتراض و نقد وضعیت انسان عصر جدید و انحطاط فرهنگی و اخلاقی او آغاز می‏کند. او در اندیشه‏هایش به تشخیص یک بیماری که هنوز از چشم همزمانانش پنهان است می‏رسد.این‏ چگونگی،همانا بی‏ارزش شدن برترین ارزش‏ها \*اگزیستانسیالیسم‏ منشاء مسوولیت‏های‏ آدمی را آزادی او در انتخاب می‏داند.

یعنی نیهیلیسم) msilihin (است.نیچه این اندیشه‏ را در کتاب«دانش شاد»در داستان مرد دیوانه‏ای بیان‏ می‏کند که در روز روشن فانوس بدست،به میان‏ بازار دوید و در میان شگفتی مردم بی‏اعتقادی که به‏ تماشای او ایستاده بودند و می‏خندیدند،فریاد برآورد:«من در جست و جوی خدا هستم»و پس‏ از شنیدن گفته‏های ریشخند آمیز آنان که«آیا خدا گم‏ شده است؟آیا به جای دیگری سفر کرده و یا از ترس‏ پنهان شده است؟»به آنان گفت:«ما بودیم که او را کشتیم؛ما تبهکاران تبهکارترین،ما بودیم که‏ زنجیری را که زمین را به خورشید می‏پیوست، گسستیم و اکنون زمین به سوی نامعلوم می‏رود. اکنون،آیا سرما و تاریکی و نیستی را حس‏ نمی‏کنید؟»مرد دیوانه آنگاه در میان حیرت‏ تماشاگران که به او خیره شده بودند،فانوس را بر زمین کوبیده و گفت:«من زود آمده‏ام.زمان من‏ هنوز نیامده و این خبر هراس انگیز هنوز به گوش‏ مردمان نرسیده است.»(2)بدین‏سان نیچه بسی پیش‏ از دیگران به وضعیت موجود اعتراض می‏کند. برای او نیهیلیسم اگر چون یک مرحله گذرا نگریسته‏ شود،تنها بیماری نیست،بلکه خود زمینه‏ای است‏ برای تکامل.

5)تشخیصی از وضع و حالت نامطلوب انسان: این مکتب می‏کوشد وجود انسان و تعارض‏ها او و منشاء این تعارض‏ها را بشناسد و چگونگی غلبه‏ بر آنها را پیش‏بینی کند.این مکتب،روی وضع‏ انسان و پیگردی‏های او از جهان تاکید می‏کند و به‏ خودشناسی وی اهمیت خاصی قایل است.این‏ فلسفه،که در قرن بیستم بر افکار مسلط شد،انسان‏ را تنها موضوع مورد توجه خود می‏داند و پیشروان‏ آن بخصوص کی‏یرکه‏گر،نیچه،داستایوفسکی‏ و سارتر به مطالعه اوضاع و احوال انسان پرداختند.

6)احساس بیگانگی:احساس بیگانگی در این‏ دنیا،منشاء در اضطراب دارد.وقتی فرد دلیلی‏ برهستی خود نمی‏بیند،در این دنیا احساس بیگانگی‏ می‏کند.او خود را از دیگر اشیاء و افراد جدا حس‏ می‏کند.خلاصه فرد به صورت وصله ناجوری‏ است که محلی مناسب برای خود نمی‏یابد.

7)اعتقاد به برترین مقام هستی یا وجود: اگزیستانسیالیسم به یکتایی و برتری هستی یا وجود انسان معتقد است و آنرا تجربه بلافاصله خود آگاهی‏ می‏داند،یعنی انسان قبل از هر چیزی به وجود یا هستی خود متوجه می‏شود.انگیزه اساسی و هستی‏ هر فرد عبارتست از بودن و شناخته شدن.

از این راه است که زندگانی معنا و اهمیت پیدا می‏کند و برای هر شخص مرجع معنادار همان شعور یا شناخت بلافاصله خود اوست.فی المثل وقتی‏ سارتر از هستی صحبت می‏کند،نظرش همان‏ وجود انسان است و هستی را فقط در وجود انسان‏ قابل بحث می‏داند؛او اینطور نشان می‏دهد که‏ انسان با انسان دیگر گفت و گو می‏کند و نظرش آن‏ انسانی است که از عاطفه وجدان و ادراک،هستی‏ یافته است.(3)

نخستین صفت بارز هست بودن،اگر بتوان آن‏ را صفت بارز گفت،این است که تعریف پذیر نیست و نمی‏توان آن را به نحو عینی و محصل‏ شناخت.آن امری نیست که ممکن باشد،متعلق‏ و عین قرار بگیرد و بتوان آن را تبیین کرد.همانطور که یاسپرس گفته است،جز از هست بودن گذشته،(4) یعنی هست بودنی که عین شده است،نمی‏توانیم‏ سخن گفت.هست بودن،اگر مورد ملاحظه و مشاهده قرار بگیرد،محو می‏شود و از بین می‏رود.

نخستین حرفی که شاید بتوانیم زد این است که‏ باشنده خود را می‏شناسد و این معنی است که‏ نخستین باشنده سقراط و نخستین دستور باشنده‏ «خود را بشناس»خوانده می‏شود.(5)

اما این خود من،که باید آن را بشناسم،مانند من دکارتی به ملاحظات عقلی،یا به ملاحظات‏ عینی،مانند روحی که هگل از آن بحث کرده است، یا به مفاهیم روی نمی‏آورد،به آنچه برای همه‏ شناختنی است هم،روی نمی‏آورد.باشنده آن‏ کسی است که کی‏یرکه‏گر او را یگانه یا متفکر درباره‏ ذهن خود و امور ذهنی،او پیوسته با خود در رابطه‏ است و بی‏نهایت برای خود نگران است.

8)تقدم وجود بر ماهیت:به نظر این دسته‏ از فلاسفه،آنچه درباره انسان گفته شود فعالیت‏ انسان،فکر کردن وی،ایجاد نظام فلسفی و اعمال‏ عادی وی-همه مبتنی بر یک اصل است و آن موجود بودن موجودی است که از وجود خویشتن آگاه‏ است.این حقیقت را هر فرد از طریق درون‏نگری‏ می‏تواند درک کند.

9)تناقض اساسی:از آنجا که انسان دو جنبه‏ اساسی و در عین حال متناقض در خود احساس‏ می‏کند.این دو جنبه وجود و عدم انسان را تشکیل‏ می‏دهند.همانطور ه هستی انسان امری واقعی‏ است،معدوم شدن وی نیز واقعیتی غیر قابل انکار است.آگاهی انسان از این دو جنبه و توجه به این‏ تناقض اساسی،منبع اضطراب در انسان است. از یک طرف فرد،وجود مخصوص و متمایز خود را درک می‏کند،فرد توجه دارد که او تنها کسی است‏ در این عرصه وجود به این نام،با این خصوصیات‏ و گذشته مخصوص و موقعیت خاص هیچ کس‏ نمی‏تواند جای او را در جهان بگیرد و این‏ خصوصیات را در خود منعکس سازد.چون انسان‏ از وجود خود آگاه است،این تناقض برای او مطرح‏ می‏شود.

میان موجودات تنها انسان است که مفهوم‏ وجود را درک می‏کند و از هستی خویشتن آگاه‏ است.

همانطور که هستی برای انسان امری بدیهی‏ است،نیستی نیز همراه با تصویر هستی در ذهن‏ انسان وجود دارد.

در عین اینکه وجود خود با چیز دیگر را حس‏ می‏کنیم،عدم خود یا عدم آن چیز نیز کاملا در نظر ما روشن است.روی این زمینه انسان نه تنها از وجود خویشتن آگاه است،عدم خود را نیز به طور بدیهی‏ حس می‏کند.

(1)بحث‏هایی در اندیشه‏های سیاسی قرن بیستم،دکتر علی‏ اصغر حلبی،ص 133.

(2)درآمدی به فلسفه،دکتر تعقیب زاده،ص 253

(3)اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم،ژان پل سارتر،ص 8

(4)نگاهی به پدیدار شناسی و فلسفه‏های هست بودن،روژه‏ ورنو،ژان وال،ص 287

(5)همان

منابع:

(1)اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم،نوشته ژان پل سارتر،با تفسیر رنه لافراژ،ترجمه پزشکپور،انتشارات شهریار،سال‏ چاپ نامعلوم.

(2)بحث‏هایی در اندیشه‏های سیاسی قرن بیستم،دکتر علی‏ اصغر حلبی،انتشارات اساطیر،چاپ اول،1375

(3)نگاهی به پدیدار شناسی و فلسفه‏های هست بودن،نوشته‏ روژه ورنو-ژان وال،ترجمه یحیی مهدوی،انتشارات‏ خوارزمی،چاپ اول 1372

(4)فلسفه،دکتر علی شریعتمداری،دفتر نشر فرهنگ‏ اسلامی،چاپ پنجم 1373

(5)تفکر فلسفه غرب،از منظر استاد شهید مرتضی مطهری، علی دژاکام،موسسه فرهنگ اندیشه معاصر،چاپ دوم‏ 1377

(6)مقدمه‏ای بر فلسفه معاصر،حمید حمید،انتشارات زوار، چاپ دوم،سال چاپ نامعلوم

(7)فلسفه یا پژوهش حقیقت،چند تن از اساتید فلسفه غرب، ترجمه دکتر سید جلال الدین مجتبوی،انتشارات حکمت، چاپ سوم 1370

(8)فلسفه آموزش و پرورش،علی اکبر شعاری نژاد، انتشارات امیر کبیر،چاپ دوم 1370

(9)آشنایی با علوم اسلامی،جلد اول،منطق و فلسفه،استاد مرتضی مطهری،انتشارات صدرا،چاپ بیست و یکم 1376

(10)درآمدی به فلسفه،دکتر میر عبد الحسین نقیب زاده، انتشارات طهوری،چاپ سوم 1375

(11)فلسفه یا ما بعد الطبیعه،پل فولکیه ترجمه دکتر یحیی‏ مهدوی،انتشارات دانشگاه تهران،1370